

زخان دمان مرا اداره اسفقت
 بهر محنت که دیدی چند سال
 نماز که رزوی روی او بود
 زکوه افزون بود بارش آمد
 مومن شاه ایوان که کرد
 که امین دیده کرد روشن آمد
 که یاب از لب جان بخش اگم
 کند جده مشکین اش که بافت
 که باز حاصل خود در بهایش
 مرا بر کرد از دی حال یاز
 چو دایه آتش و دیده که برت
 بگفت ای شیخ مور خود توان
 بصوری پیشه کردی روزگاری
 درین آوارگی بی راه اسفقت
 که بود از راحت کنیسی عالم
 رشوق قامت دلجوی او بود
 سزایم چون شود کار من از
 بنج شیخ شهبان که کرد
 که امین خانه کرد گلشن از
 که کرد در بناه سر و شام
 ز وصل نخل سیمین که لاف
 که سازد کحل دیده خالیش
 رسد دستم برین اقبل یاز
 چو شمع از آتش از زار بگریست
 غم شبی که روز خود نماند دار
 مکن خیز هرگز از امروز گاری

برار الملک خوبی کامیابی
 چو پیش بر غلام افتاد بگفت
 ز فرمادی که زد بخود بیفت
 بجلوت خانه خاشاک
 ز حال بخودی آمد بخود باز
 چرا کردی فغان از جان بگریز
 بر آن تلخی چرا بخود فغانی
 که کرد آفت من هر چه گویم
 ترا اهل مهر و هفتاد شنیدی
 فدایش جان من جانان من
 مشکلی از جان شیرازی بود
 ز دیده عرق خون نایم از
 برین شهر از تنگانی فغانم
 غلامی کنی که خشان آفتاب
 زینجی دامن هونج بر آمدت
 بر آمد از دلش بخت است فریب
 ردان هونج کشان هونج
 چو شکر کشان خلوت تراز
 از تو پرسیدد اید کای دل از
 لبش برین با فغان چون کندی
 بگفت ای مهربان مادر بگویم
 در آن نجیب غلامی را که دیدی
 ز غلام بیدگاه جان من آوست
 بخوابم روی زیبادی نمود
 بن در شب بدل در بام از
 درین کشور ز سود این غلام

زخان

Copyright © King Saud University